

## فصل یکم

---

چه نیازی به آموزش فلسفه داریم؟

در این فصل:

◀ فلسفه چیست؟

◀ فلسفه برای کیست؟

◀ این کتاب درباره‌ی چیست؟

سخن آغازین

با دیدن عنوان این کتاب نخستین پرسشی که در برابر خواننده‌ی غیرمتخصص در رشته‌ی فلسفه قرار می‌گیرد به احتمال قوی این می‌تواند باشد که "اصولا چه نیازی به دانستن فلسفه داریم؟ آیا ضرورتی دارد که با وجود این همه مشکلات و سختی‌های زندگی، سر خود را با پرسش‌های علمی و فلسفی پیچیده به درد آوریم؟" در مواجهه با چنین پرسشی دو پاسخ متفاوت وجود دارد. اگر منظور از دانستن فلسفه صرفا

ادامه‌ی زندگی و هر از گاهی وارد مباحثه‌های روشن‌فکرانه شدن باشد، پاسخ منفی است. اما اگر هدف کسب فهم و شناخت منطقی از دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، یعنی از طبیعت، از جامعه و فرآیندهای آن، از اندیشه‌ی انسانی و تحولات‌اش، و مهم‌تر از آن باور به ضرورت دخالت در آن برای تغییرش و ایجاد دنیایی بهتر باشد، در آن صورت پاسخ بی‌گمان مثبت است.

پیش از آن که بتوانیم چیزی درباره **فلسفه** بیان کنیم نخست باید تعریفی از فلسفه ارائه دهیم. اگر این فرض بدیهی و ساده را بپذیریم که فلسفه و فلسفیدن با اندیشه و اندیشدن ربط مستقیم و تنگاتنگی دارد، ان گاه باید اذعان داشت که پیشینگی فلسفه به پیشینگی اندیشه انسان است. بدین ترتیب، شروع فلسفه همان زمانی است که انسان در مقام یک **موجود جا‌دار** به انسان به مثابه یک **موجود اندیشمند** ارتقا پیدا کرد. از آن جایی که انسان و اندیشمند شدنش فرآیندی تاریخی است، پس فلسفه هم خود پدیده‌ای **تاریخی** است.

فلسفه چیست؟ تاکنون فلسفه را به گونه‌های بی‌شمار برحسب آن که چه کسی آن را تعریف می‌کند و چه هدفی را دنبال می‌کند، بسیار متفاوت تعریف کرده‌اند. در یک تعریف ساده "**فلسفه**" عبارت است از نحوه نگاه کردن به دنیا. هر انسانی بر این باور است که قادر به تمیز درست از نادرست و خوب از بد است و کمتر کسی است که در این مورد شک به خود راه دهد. اما همین انسان زمانی که با رویدادها و یا فجایع بزرگ نظیر انقلاب‌ها و یا جنگ‌ها مواجه می‌شود معمولاً از فهمشان ناتوان است و آن‌ها را اغلب به "**طبیعت انسان**" و یا به یک "نیروی فوق بشری" نسبت می‌دهد.

اما این "**طبیعت انسانی**" پُر از رمز و راز که از قرار معلوم موجودی است ازلی- ابدی، غیرقابل تغییر در طی سده‌ها و منشاء تمام بلایای روی زمین، چگونه موجودی است؟ انسانی وجود ندارد که برخوردار از نوعی

نگاه فلسفی نباشد. کسی که مدعی است فاقد هرگونه نگاه فلسفی است در اشتباه بسر می‌برد. به واقع چنین فردی فاقد نگاه فلسفی نیست، بلکه او فاقد یک دست‌گاه فلسفی منسجم، به هم پیوسته و منطقی است و ناآگاهانه و یا از روی اجبار، آراء، باورها و تعصبات رایج در جامعه‌ای را که در آن می‌زید بازتاب می‌کند. یعنی، افکارش مملو از عقاید و آرایبی است که از سوی نهادهای ایدئولوژیک جامعه ساخته و پرداخته شده و او آن‌ها را ناآگاهانه بازتاب می‌کند. این نهادهای ایدئولوژیک، از جمله نظام آموزشی (مدارس)، نهادهای مذهبی (کلیساها و مساجد)، رسانه‌های ارتباطی جمعی (جراید، رادیو و تلویزیون) و هنر (ادبیات، سینما و تئاتر) در مجموع فرهنگ و اخلاقیات طبقات حاکم جامعه معاصر (بطور عمده سرمایه‌داری) و تا حدی جوامع پیشین (پیشا-سرمایه داری) را ترویج می‌کنند.

یک انسان عادی در اوضاع عادی جامعه سعی می‌کند گلیم خود را به نحوی از انحاء از آب بکشد و کاری به این کارها نداشته باشد. اما همین انسان بی‌تفاوت به این مسائل، به مجرد آن که رو در روی بحران‌های اجتماعی قرار می‌گیرد، موتور خفته‌ی اندیشه‌اش از خواب بیدار می‌شود، آن هم به این دلیل بسیار ساده که بحران‌های جامعه او را در برابر انبوهی از پرسش‌هایی قرار می‌دهند که تا آن زمان یا به آن‌ها نمی‌اندیشید و یا بی آن که بدان‌ها فکر کرده باشد برای‌شان پاسخ‌هایی حاضر و آماده داشته است. پرسش‌ها و مسائلی که تا آن زمان به نظر می‌رسیدند که کوچک‌ترین ربطی به زندگی نداشته‌اند، به ناگهان اهمیت و معنا پیدا می‌کنند. دیگر زندگی به مثابه یک سلسله رویدادهای بی‌معنا و روزمره به دیده نمی‌آید و هرکس صاحب نظر می‌شود و به فلسفه‌ورزی می‌پردازد. یعنی، انسان با فراتر رفتن از امور روزمره‌ی زندگی، خود را یک قدم به جلو می‌برد و توان بالقوه‌ی خود را در مقام یک بشر اندیشنده متحقق ساخته، تمایل و توانایی‌اش را در بدست گرفتن سرنوشت خود، نمایان می‌سازد.

در صبح‌گاه تمدن بشری، موضوع مورد مطالعه "فلسفه" شناخت طبیعت و شناخت جامعه بشری، با هدف بهبود شرایط زندگی انسان‌ها بود و "فیلسوفان" آن دوران این وظیفه را در برابر خود قرار داده بودند. خواهیم دید که بعدها چطور فلسفه بتدریج از این هدف دور شده و موضوعاتش مباحثی می‌شوند که در خلاف جهت اهداف نخستین‌اش پیش رفته و در اکثر موارد نه تنها برای مردم عادی غیر قابل فهم بوده، بلکه حتی متخصصین‌اش هم کمتر زبان هم‌دیگر را می‌فهمند. آن هم بطور عمده بدین خاطر که دیگر مطلبی برای گفتن ندارند و برای پرده‌پوشی بر این نکته از واژه‌های گنگ، غیر قابل فهم، من‌درآوردی و بی‌معنایی استفاده می‌کنند تا از این طریق بی‌مایگی و بیهوده‌گویی خود را بر گردن بی‌اطلاعی مخاطبان‌شان بیاندازند. سخن کوتاه، امروزه فلسفه به وارونه ریشه‌ی تاریخی‌اش، چندان در بند عشق به خرد و دانش نیست.

در فرهنگ ما یکی از موارد اطلاق لقب "فیلسوف" به فردی است که به پریشان‌گویی دچار شده و اظهارات‌اش برای دیگران قابل فهم نیست. این مورد از کاربرد منفی و تحقیرآمیز واژه‌ی فیلسوف در عین آن که بی‌اهمیتی به اندیشه و اندیشیدن در جامعه را نشان می‌دهد و گویای نازل بودن سطح فرهنگی کل جامعه است، اما تا حدودی واقعیت دیگری را هم بیان می‌کند. بدین معنا که اگر اندیشه‌ای به نحوی بیان شود که غیر قابل فهم برای همگان باشد و رنگ و لعاب انتزاعی به خود بگیرد در آن صورت شاید اطلاق "پریشان‌گو" به گوینده‌اش چندان هم بی‌ربط نباشد، حتی اگر محتوای آن اندیشه مهم و قابل تامل باشد.

افلاطون بر این باور بود که روح بشر همگی دانایی ممکن را در خود جای داده و کار "گفت و شنودهای‌اش" زیاندن دانایی است. دکارت<sup>۱</sup>، مهم‌ترین نوشتارش را نه به زبان لاتین که زبان خواص دوران‌اش بود، بلکه به زبان فرانسه نوشت، آن هم بدین خاطر که نه تنها عامه‌ی مردان

۱- René Descartes (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰ م)، فیلسوف، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان فرانسوی دوران رنسانس.

بلکه حتی زنان هم به نوشته‌اش دسترسی داشته باشند. در اروپا او نخستین فیلسوفی بود که درهای بسته‌ی فلسفه را به روی عوام گشود. لایبنیتس<sup>۱</sup> که همراه با نیوتن<sup>۲</sup> از مهم‌ترین اندیشمندان و دانشمندان دوران‌اشان بودند، خط واصلی اندیشه‌های‌اشان که بسیار پیچیده و فهم‌شان بسیار دشوار بودند را آن‌چنان توضیح می‌دادند که یک فرد عادی در مدت کمی آن‌ها را به خوبی هضم و جذب می‌کرد. برای اینان ساده نویسی امری بدیهی بود، چرا که از نظر آنان یک اندیشه تا زمانی که توسط دیگران فهمیده نشود اصولاً نمی‌تواند اندیشه باشد و ارزشی ندارد. در سده بیستم این گرایش "همه فهمی" بطور کامل وارونه شد. با خروج تدریجی از حیطه‌ی فلسفه، آن موضوعات دانش که از دوران باستان تا سده‌ی نوزدهم محتوای فلسفه را تشکیل می‌دادند، با تبدیل شدن‌اشان به علوم اختصاصی و با هرچه تنگ‌تر و تهی‌تر شدن دامنه‌ی فلسفه، شاهد آن بوده‌ایم که واکنش به اصطلاح فیلسوفان بعدی به این پدیده پناه بردن به موضوعات انتزاعی ناروشن و آن هم با توسل به زبان و بیانی غیرقابل فهم بوده است. اینک فیلسوف با دقت و وسوسه‌ای بیمارگونه به گسترش یک ضد فرهنگ ناسالم و منفی می‌پردازد و غیر قابل فهم نویسی، غیرقابل انتقال بودن، غیرقابل تفسیر و ترجمه بودن از ویژگی‌های نوشته‌های‌اش است و این همه نه تنها روش و حرفه‌اش می‌شود، بلکه اصولاً کل اندیشه‌اش را هم تشکیل می‌دهد.

علیه این ضد فرهنگ که از نوع بدترین سانسورها است (چراکه نظیر حکومت‌های تمامیت‌خواه در آن‌ها هم اندیشه ممنوع است و هم اندیشیدن) باید با صدای رسا و بارها تکرار کرد که فلسفه نظیر موسیقی و عشق است، با آن‌ها نکات مشترک بسیار دارد و مسالهی همگانی است. برای آشنایی با مفاهیمی که اندیشمندان بزرگ تاریخ گفته‌اند نظیر خرد، لذت،

۱- Gottfried Wilhelm Leibniz (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ م)، فیلسوف، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان آلمانی.

۲- Isaac Newton (۱۶۴۳ - ۱۷۲۷ م)، فیزیک‌دان و ریاضی‌دان انگلیسی و پایه‌گذار علم مکانیک.

معنی زندگی، زیبایی، اشتباه، مرگ، امید، سیاست و نظایر این‌ها، به هیچ وجه به ده سال مطالعه‌ی فلسفه، آموختن زبان‌های یونانی، لاتین و یا آلمانی نیازی نیست.

با این وجود، باید به این نکته اشاره کرد که مطالعه و بررسی فلسفه اصولاً کار چندان آسانی نیست و موانع چندی در برابرش قرار دارند. نخست آن که فلسفه بنا به طبیعت‌اش با مسائلی سروکار دارد که از امور عادی روزمره‌ی انسان‌ها فاصله بسیار دارد. حتا فهم زبان و واژه‌هایی که در فلسفه بکار برده می‌شوند چندان آسان نیست، البته این امر ویژه‌ی فلسفه نیست، چرا که هر موضوع تخصصی‌ای به ناگزیر اصطلاحات و زبان ویژه‌ی خودش را دارد و این امر شامل کلیه‌ی شاخه‌های علوم و فنون می‌شود.

اما مانع دومی هم وجود دارد که از مانع نخست هم جدی‌تر است. برای کسانی که در سده‌های پیشین در قلمروی فلسفه فکر تولید می‌کردند؛ این که می‌بایست مخاطب‌های‌شان تا حدودی به موضوعات فلسفی تا آن دوران آگاهی داشته باشند یک امر مسلم بود. امروزه اما این چنین نیست، چرا که فلسفه به هیچ وجه آن جایگاهی را که در گذشته داشته دیگر نمی‌تواند داشته باشد. پیشرفت علوم و فنون در طی دو سده‌ی پیشین باعث شده که شاخه‌های مختلف علوم جای فلسفه را بگیرند و گستره‌ی موضوعات مورد مطالعه‌ی فلسفه را هرچه تنگ‌تر کنند. برای نمونه با پیشرفت زیست‌شناسی و روان‌شناسی حتا مطالعه‌ی روان پر رمز و راز انسانی هم از قلمرو فلسفه خارج شده است. با خروج تدریجی هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی از حیطه‌ی فلسفه، به جرات می‌توان گفت که امروزه قلمرو فلسفه به سیاست محدود شده و آن هم بطور عمده به سیاستی در خدمت طبقه‌ی حاکم.

در حیطه‌ی علوم اجتماعی اوضاع از این هم بدتر است. بدین خاطر که هر چه دانش‌مان در این حوزه بیش‌تر می‌شود به همان میزان هم منافع

مادی آن کسانی که بر جامعه حکم می‌رانند بیش‌تر زیر ضرب می‌رود. علم که تا حدودی پیشرفت‌اش با رشد نیروهای مولده رابطه‌ی مستقیم دارد، در گذشته به آن میزان رشد نکرده بود تا انسان را قادر سازد که دنیایی را که در آن زندگی می‌کرد بشناسد. در شرایط عدم آگاهی، نبود اطلاعات علمی و یا نبود ابزارهای مادی برای دستیابی به اطلاعات علمی، تنها ابزاری که انسان برای شناخت خود و دنیای خارج از خود در اختیار داشت، مغزش بود. تنها با این ابزار بود که می‌توانست بر طبیعت غلبه کند. تلاش انسان برای فهم و شناخت دنیا بطور تنگاتنگی مترادف است با مبارزه‌اش برای فرارفتن از سطح حیوانی، برای غلبه یافتن بر نیروهای کور طبیعت، برای رهایی واقعی و نه صرفاً صوری و قانونی‌اش. این چیزی است که در سراسر تاریخ بشر با آن روبرو بوده‌ایم. اکنون اما این مسیر وارونه شده و بخش عمده‌ای از وسایل ارتباطات جمعی و ابزارهای آموزش همگانی در خدمت ترویج مسائلی قرار گرفته که هر چه بیش‌تر به غلبه‌ی نیروهای کور بر انسان و اسارت بیش‌تر او در اوهام و نگه داشتن‌اش در سطحی نازل، منجر می‌شود.

این کتاب، نه کتابی درباره‌ی تاریخ فلسفه است و نه برای متخصصین فلسفه، از این رو همه‌ی فیلسوفان را دربر نمی‌گیرد. در هر دو زمینه‌ی کتاب‌های فراوانی موجود است و در آینده هم به آن‌ها افزوده خواهد شد. این کتاب نتیجه‌ی یک کار جمعی نیست، بدین معنا که مطالب و پژوهش‌های‌اش درباره‌ی هر اندیشمندی محصول کار یک پژوهش‌گر متخصص در آن زمینه نیست.

هدف اصلی این کتاب ارائه‌ی مکاتب اصلی اندیشه و معرفی چهره‌های شاخص هر یک از این مکاتب است. تأکید اصلی بر این بوده است که پیش‌زمینه‌های تاریخی- اجتماعی پیدایش آرا و اندیشه‌های نو در هر دورانی را بکود و دلایل آن‌ها را تا حد امکان توضیح دهد. تلاش شده

تا زبان کتاب، زبان ساده و قابل فهم برای همه باشد. اما وفاداری به نظریات و امانت داری آراء دغدغه خاطر اصلی نویسنده بوده است.

در این کتاب تصویر نقش کمکی دارد، هم به منظور کمک به فهم مطالب و هم برای رنگ و روح دادن به آرای خشک و بی روح. اندیشمندان نه ارواح فاقد کالبدند و نه کالبدهای فاقد روح، و نه زندگی شان متفاوت از زندگی دیگر افراد جامعه است، نکته ای که اغلب فراموش می شود و هر از گاهی باید بر آن تأکید نهاد. در این رابطه استفاده از تصویر می تواند تا اندازه ای کار آ باشد.

این کتاب در سه جلد طرح ریزی شده است. جلد نخستین با عنوان "از اسطوره تا پیدایش خرد (دوران شهر-دولت ها)" دوران یونان باستان را در بر می گیرد: به بیان دقیق تر سده های ششم تا دوم پیش از میلادی؛ چهار سده ای که طلوع اش در یونان باستان با تالس شروع می شود و غروب اش مقارن است با فروپاشی شهر- دولت های یونانی و تاسیس امپراتوری توسط اسکندر مقدونی.

### از کجا باید شروع کرد؟

در نگارش این کتاب کوشش شده است ترتیب زمانی رعایت شود، نکته ای که هم طبیعی است و هم منطقی، چرا که هیچ اندیشه ای صرفاً از ذهن صاحب آن اندیشه بیرون نمی آید. رویدادهای تاریخی، مناسبات اجتماعی موجود در جامعه، مجموعه های دانایی و آرای که از گذشته و حال به صاحب اندیشه می رسد، و همچنین تا حدودی موقعیت اجتماعی فرد، همگی به درجات متفاوت در پیدایش یک نظریه نو سهم دارند. بدین ترتیب، رعایت ترتیب زمانی مسلماً به فهم چرایی به وجود آمدن یک اندیشه نو و همین طور در فهم خود اندیشه کمک می کند. اما



..... فصل یکم : چه نیازی به آموزش فلسفه داریم؟ / ۲۳

در کتاب حاضر رعایت این قاعده‌ی کلی آن چنان خشک و انعطاف‌ناپذیر هم نبوده است که استقلال و خود کفایی هر فصل فدای آن شود.

سعی شده است ارائه‌ی هر فصل مستقل و به گونه‌ای باشد که مطالب و موضوعات مطرح شده در آن، بدون آن که الزاماً به خواندن فصل‌های دیگر نیاز داشته باشد، به تنهایی قابل فهم باشند. این فصل را با این جمله از ریچارد فاینمن<sup>۱</sup> که به اشتباه به اینشتین نسبت می دهند، به پایان می رسانیم: " اگر نمی توانید مطلب تان را به زبان ساده و همه فهم توضیح دهید، یعنی که خود آن را خوب نفهیده اید "

---

۱- Richard Phillips Feynman (۱۹۱۸-۱۹۸۸ م) ، یکی از برجسته‌ترین فیزیک دانان سده بیستم